رقص رنگ در سرای سلطان فصل ها

حالا دیگر کم کمک باید با پاییز هزار رنگ و هزار برگ وداع کنیم، پاییزی که زیاد پاییز نبود و شدیدا غصه دار ابرهایی بود که اشک شان را بر جان این برگ های زرد و سرخ نریختند. امسال پاییز عجیب سوگوار بود و این از رنگ برگ های مجنون در عزای حضرت خون هویدا بود؛ اصلا این فصل، فصل عاشقی است که اینچنین سلطان فصل ها شده است و عاشقان را به رقص رنگ و بارش برگ مشغول می کند؛ فصل رستاخیز، پاییز است که سبزی و سبزجامه گی به زردی و سرخی و وادادگی بدل می شود و عجیب طبیعت در ذات خود، آتشین می شود؛ همچون عاشقی که سراپا عشق است و شعله شیدایی اش بر آستان حضرت محبوبش زبانه می کشد و او را در اوج پریشان حالی، زیبا و وصف ناشدنی می کند که این رسم عاشقی است. . . تب دار و زرد و آتشین . . . و حالا در آخرین ثانیه های یک پاییز برگ ریز و لبریز از اندوه حضرت خون خدا، برگ های زرد و سرخ دل مان را چونان انار پاییزی برایتان دان می کنیم!

■ مریم خطیبی

یکم؛

پاییز، بهار من است. نه بهاری سبز که بهاری رنگارنگ؛ اصلا پاییز فصل من است، فصل رویش، فصل شکفتن؛ تعجب نکنید؛ خزان، بهار احساس است، بهار تنهایی و موسم رویش جوانه های احساس... تصور کنید که چه زیباست موسم برگ ریزان آنگاه که خش خش برگ های زرین به زیر پای عابران، نغمه محزون کلاغ های سرو نشین، صدای زوزه باد وزنده از لابه لای درختان، ملودی شاهکارترین سمفونی طبیعت را می نوازند، شور و حرارتی وصف ناپذیر درون خسته ام را فرا می گیرد در حالی که چشمان غرق در شورم، نظاره گر رقص برگ هایی است که از فراز به فرود می رسند تا با خاموشی خود حیاتی دوباره به جسم بی جان تک درختان نارون باغچه حیاط پشتی دهند، گریه های دل، امانم نمی دهد، نه از این مرگ غریب، که خود آغازی است بر این پایان عجیب، که از شوق رستن و پرواز بر فراز حصار تنگ تن...

آری من خزان را دوست دارم... من این رقص مرگ را دوست دارم... من این هزار رنگی را دوست دارم... من از فراسوی این سکوت فریادها دارم... از پس هیاهوی خزان و از رهگذر باد وزان به انتظار سکوت می نشینم. لب فرو بسته و با زبان بی زبانی همنوای مرغ دل، شعر دفتر عشق را زمزمه می کنم.

دوم؛

اما شاید پاییز فصل غفلت هم باشد و فصل رخوت و شاید هم نه؛ فصل هوشیاری و تدبر. چه فرقی می کند که در پاییز خواب باشی یا بیدار مهم آن است که پاییز کار خودش را می کند. به دقت و حوصله دست به کار آراستن می شود؛ آراستن درخت ها، شهرها، باغ ها و زمین به زرد و سرخ و قهوه ای برگ ها؛ به قطرات گاه نم نم و گاه شر شر باران...

پاییز همان فصل دل انگیزی است که گاه رویایی اش می خوانند؛ همان فصلی که می توانی در آن ساعت ها از پنجره اتاق به درخت روبروی خانه نگاه کنی و خسته نشوی. پاییز همان دل انگیزانه ایست که گاه هوس می کنی زیر بارانش بی چتر در کوچه قدم بزنی تا موهایت خیس شوند.

پاییز همان مادر رقص خرامان برگ هاست که به ناز و عشوه تمام چرخ زنان از آسمان بر سرت می بارند و تو سریع تر می روی تا زیر برگ هایش برسی و با خودت بگویی این یکی به افتخار من افتاد.

پاییز همان موسیقی خوش خش برگ هاست —همان برگ های خرامان— که این بار هوس می کنی کفش هایت را درآوری تا موسیقی هبوط برگ ها پاهایت را قلقلک کند.

پاییز همان فصل درختان لخت خرمالو است که سرخی خرمالوهایش را به همه عرضه می دارد؛ همان فصل قاصدک های شیطان که برایت خبر می آورند، خبرهای خوش، خبرهایی که هیچ وقت نمی رسند و تو باز هم آنها را برمی داری و فوت می کنی و با نگاهت تعقیبشان می کنی تا در آبی ابری آسمان پاییز گم شوند.

سوم؛

این فصل بغضی فرو خورده دارد، هنوز هیچ اجازتی نیست که بارانی شود، فقط انباشت می شود برهم، آسمانش گرفته است و تا باریدنش راه ماندست و هر دم سنگین تر که گاهی ناخواسته می گرید، دلش طاقت نمی آورد و می بارد. فریب می دهد ما را و خود را پشت آفتابی روزهایش که با سنگینی هوا بی رمق می شود گرمایش، ما را خوش می کند که هنوز هیچ چیزش نیست اما دستش رو می شود، شاید رسوا می شود، تابش تمام از کف رفته است. گاه گاه گندم گونی چهره اش در نیمروز، کدر شدنش و آرام گریستنش انگشت نمای مردمانش می کند.

پرسیدن جایز است از چه بی قراری می کنی؟ هر ساعت گونه گونه می شوی، ثباتت کجاست ؟ یک باره سرد می شوی دمی دیگر داغ می کنی و بعید نیست ساعتی دیگر تاب نیاوری و بگریستن دل ما را هم رنجه کنی. شاید هوایش هوایی شده، نگاه کن که چقدر رنگ می افشاند، شاید یکی کارگر شود، گویی برای ماندگاریش از هیچ چیز فرو نمی گذارد، هنوز هم بی تاب است، از چه... نمی دانم.

عمرش کوته است و نرفته راه بسیار، آری پاییز است و جرمش سرریزی راز. باید خموش شوی و در همین حیرانی سوخت کنی و خودت را برهنه پشت سرمای سرد طرد کنی.

چهارم؛

دیشب اینجا باران آمد، صبح هم می آمد...و من همچون مسافری که انگار ساعت هاست منتظر رسیدن قطار است و عقربه ثانیه ها با هر حرکتش ضربه ای دردناک به تن زخمی انتظارش می زند، همه چمدان هایم را که توشه ای است پر از دعاهای جا مانده و دلی پر از حرف های نزده، همه را برداشتم و سراسیمه و هراسان از ننگ جا ماندن به زیر قطرات دستان خدا...به زیر باران رفتم...چه خوب بود که رسیدم و جا نماندم این بار از کاروانی که از آسمان می آید و به عرشت می برد...جانمازم را پهن کردم و همه روزهای روزه داری حرف هایم را شکستم لابلای بغض بسم الله، الحمدلله، سبحان الله...

نماز جماعتی بود، نمازی با اقتدای پاییز و همه دستان خدا، همه قطرات باران و همه زندگی و...همه همصف من بودند و ...جایتان عجیب خالی بود...جایتان عجیب خالی بود در کنار نیت کردن باغچه، قنوت درخت، نیایش برگ، تسبیح گل، سجود باران، رکوع آسمان و قیام زمین...و من، من، آدم، من آدمی، من زاده عشقی و زنده به عشقی، چه گم بودم در این هیاهوی خلقت، چه کوچک بودم و خار در این «من لی غیرک» گفتن زمین و زمان ....و چه لذتی و چه لذتی و چه لذتی... و چه لذتی وقتی دست قنوت و گدایی به سوی اوی «نزدیک ترین» پیش می بری و...نزدیک تر از همیشه، نعمتش را زلال و قطره قطره، می بارد و می بارد ...عجب سخاوتی داری تو باران مهربان، عجب سخاوتی داری که حتی در سجودت هم، بخشنده ای، در امتداد لحظات نمازت هم دریغ نمی کنی رحمت آسمانیت را از اهل زمین...

عبور سوم...

تنها در پارک...

نیمکت های پارک تقریبا پر است و افرادی که روی نیمکت ها نشسته اند تقریبا از یک طیف سنی هستند؛ اغلبشان مادر بزرگ، پدر بزرگ هستند؛ در ورودی پارک همیشه چند خانم مسن روی دو نیمکت مجاور هم نشسته اند که چهره هایشان دیگر برایم آشنا شده است؛ کار هر روزشان این است که حول و حوش ساعتی مشخص بیایند پارک و با چند نفر دیگر که هم سن و سال خودشان هستند ساعتی از روزمرگی خسته کننده خانه های خلوتشان فرار کنند؛ مسلما همسرشان سال هاست که از دنیا رفته، در خانه تنها زندگی می کنند و همه فرزندانشان به دلیل ازدواج یا ادامه تحصیل یا هر چیز دیگری از این دست نزد آنها زندگی نمی کنند، احتمالا همه یا یکی از بچه هایشان فرنگ نشین است یا در تهران زندگی می کنند و مشغله های رنگارنگ اجازه شان نمی دهد سری به مادر یا پدر پیر و تنهایشان بزنند یا سر می زنند اما نهایت هفته ای یک بار و آن هم مثل یک مهمان می آیند و می روند و خیلی شان هم به جای آنکه در این دیدارهای هفته ای یک بار یا بیشتر باری از روی دل این فرشته های پا به سن گذاشته بردارند، سر درد دلشان وا می شود به گله و شکایت از گردش روزگار و نداری و قسط های عقب افتاده و شهریه دانشگاه بزرگه و خرج مهد کودک کوچیکه و...

دیدن این مادر بزرگ ها و پدر بزرگ های تنها که تنها دلخوشی شان همین چند ساعت وقت گذرانی در پارک است با هم سن و سال هایشان که بلکه چند ساعتی هم که شده از تنهایی خفقان آور خانه بگریزند، از تلفنی که به ندرت زنگ می خورد، از ساعتی که هر چه به آن خیره می شوند، جلو نمی رود و شنیدن صدای تیک و تاکش عذاب آور است و...

آن سوتر در پارک اما پدر بزرگ ها و مادر بزرگ های دیگری هم هستند، آنهایی که نوه هایشان را آورده اند برای بازی با تاب و سرسره و الاکلنگ هایی که حالا یک هوا مدرنیزه شده اند و با زمان بچگی های ما فرق کرده اند، فرشته های پا به سن گذاشته ای که بودن در کنار نوه یا نوه هایشان گذر سنشان را از خاطرشان برده و دست در کار مرور شادی و خوشی اند کنار نوه ها و گهگاه از کارها و حرف های آنها خنده روی لب هایشان می آید و آنها هم حس شادابی بچه ها می رود زیر پوستشان...

هوا کم کم دارد تاریک می شود، به سمت خانه می روم با یک حسرت بزرگ بر دلم که کاش همه پدربزرگ ها و مادر بزرگ ها می توانستند با نوه هایشان به پارک بیایند...

■ منصوره حقیقی

برداشت دوم

قسمتی از انشای دانش آموزی در روستایی کوچک:
موضوع: فصل پاییز را توصیف کنید.
پاییز یکی از زیباترین فصل های سال است. در این فصل آسمان و زمین دست در دست هم می نهند تا لحظه هایی خوش و به یادماندنی را برای ما رقم زنند.
عطر روح افزای خاک نم خورده، تنبک طرب انگیز باران بر شیشه، شر شر و های وهوی آب در ناودان، خش خش فرش دستباف طبیعت زیر پای رهگذران، چه چه بلبلان و نغمه سرایی پرندگان...همه و همه سمفونی دل انگیز پاییز را می نوازند!
و چه زیباست رقص برگ های پاییزی در باد، و چه شکوهی دارد فخرفروشی چترهای رنگارنگ در دست مردمان!
در این هنگامه قطره های داوطلب باران درحال ساخت پلی بهشتی ازفرش به عرش و دختر موطلایی آسمان با مداد رنگی های هفت رنگ خود سرگرم رنگ آمیزی آن، تا نگاه شاعرانه زمینیان را به میهمانی ابرها دعوت کنند.

*

قسمتی از انشای دانش آموزی در تهران بزرگ:
پاییز یکی از آلوده ترین فصل های سال است. در این فصل همه دست در دست هم می نهند تا لحظه هایی پر از تنش برای هم رقم بزنند و یکدیگر را خفه کنند.
البته گواه این گفته من: رقص خودروهای رنگارنگ تک سر نشین در خیابان هاست!
پاییز یعنی: خشکی چشم و ابر، وداع تلخ درخت با برگ، پاییز یعنی: های و هوی آژیر آمبولانس ها، خس خس سینه مادر بزرگ، سرفه های خشک پدربزرگ و آه سرد کودک شهر زیر ماسک.
پاییز یعنی لایه ای قهوه ای بالای شهر؛ بوی تعفن انگیز دود، زندگی زیر گنبد کبود، یاد قصه های کهن بخیر...

*

خودتان قضاوت کنید... سهم ما در رنگی کردن خاطرات کودکان شهر چقدر است؟

■ سیده نجمه موسوی. اصفهان

جشنواره جشنواره ها

با توجه به رویدادهایی که در این چند روز اخیر رخ داده؛ شایسته است که جالب ترین مواردی که در هر زمینه به وقوع پیوسته را معرفی کرده و تندیس ویژه نسل سومی را به آنها تقدیم کنیم، امید که به کسی برنخورد و اگر خورد هم کاری از ما ساخته نیست:

۱. مقام اول مدیریت هوشمند تعطیلات و سوگواری به معاونت سیما به خاطر بی برنامگی در ساعات انتهایی شب و پخش فیلم های سینمایی تکراری و البته جذاب تلویزیونی که یکی از یکی بهتر بود. هیئت داوران با تقدیر از این همه برنامه ریزی، از ملت سوگوار به خاطر در خانه نبودن و به هیئت رفتن و عدم تماشای برنامه های نداشته تلویزیون تشکر می کند و امیدوار است در مناسبت های بعدی حداقل تصاویر عزاداری مردم پخش شود، آن هم بدون سوالات حرفه ای خبرنگاران مثل: چرا می آیی هیئت؟! ضمنا از پخش سخنرانی های اساتیدی چون انصاریان و فاطمی نیا در ساعات خیلی ابتدایی و خیلی انتهایی کمال تشکر را داریم.

۲. به واسطه بروز لیاقت های مدیریتی و تکنولوژی به خصوص در زمینه آموزش، تندیس سواد بالا تعلق می گیرد به: شبکه آموزش.

داوران علت این انتخاب را برنامه عزاداری این شبکه عنوان کردند. در توضیحات ایشان آمده است: ظهر عاشورا، شبکه ۷، شبکه فرصت های برابر آموزشی، با پخش دکلمه ای از علیرضا عصار پیرامون واقعه کربلا و حک شدن این اشعار به صورت مکتوب روی صفحه تلویزیون، باعث این افتخار آفرینی شده است. داوران پیشنهاد کردند مدیران این شبکه هنگام دریافت تندیس؛ مدارک تحصیلی خود را نیز همراه داشته باشند. این در حالی است که در همین شب ها، برنامه ای به نام« اینجا راه نزدیک است» از شبکه دوم سیما پخش شد که سوره ای جدید را نازل کرد؛ این سوره به گفته گوینده برنامه «اُسرا» یعنی جمع اسیر نام داشت، در نسخه های قرآنی که قرن هاست در دست ماست، چنین سوره ای وجود ندارد و سوره ای شبیه به این سوره در قرآن ما هست به نام «اِسرا». با تقدیر از این شبکه به بیست وسی شنبه شب سر می زنیم که خانم مجری روزنامه دیلی تلگراف را اینچنین قرائت کردند: روزنامه دیلی تل گراف؛ از مسئولان هوشیار پخش و نظارت همه رسانه ملی نیز صمیمانه تشکر خواهد شد.

۳. هیأت داوران جعبه جادو؛ به اتفاق آراء، تندیس بهترین شبکه خبری را به شبکه ششم سیما تقدیم می کنند. گفتنی است در حالیکه شبکه هایی مانند پرس تی وی و العالم (که هر دو زیر نظر ما و به عنوان شبکه های فرامرزی خبری به زبان های انگلیسی و عربی فعال هستند) در ظهر عاشورا، به پخش مستقیم مراسم از استانبول و بیروت می پرداختند و حرکت دوربین های این دو شبکه (تراولینگ) و توضیحاتی که خبرنگاران و تحلیل گرانشان ارائه می کردند؛ باعث بهت بینندگان وطنی می شد؛ شبکه خبر در اقدامی متهورانه و بی نظیر؛ تصاویر مراسم عزاداری در کربلا یا بعضی از استان هایی را پخش می کرد که این تصاویر در مابقی شبکه های ۸ گانه نیز دیده می شد!

داوران در ادامه توضیحات خود آورده اند: هر چند که پرس تی وی با ارائه تحلیل های کارشناسی حرفه ای به خصوص در زمینه اغتشاشات لندن، سرعت انتشار اخبار و عناوینی از این دست؛ گاهی از بی بی سی نیز موفق تر عمل می کند؛ ولی ما باید جایزه را به شبکه خبر بدهیم و هیچ کسی هم حق اعتراض ندارد.

این جوایز می خواست ادامه داشته باشد که با دخالت برخی نیروهای خودسر در صفحه نسل سوم، باقیش ماند برای هفته های آینده؛ شما هم می توانید جعبه جادو را جایزه باران کنید؛ منتظرتان هستیم!

■ هادی مقدم

طعم آفتاب

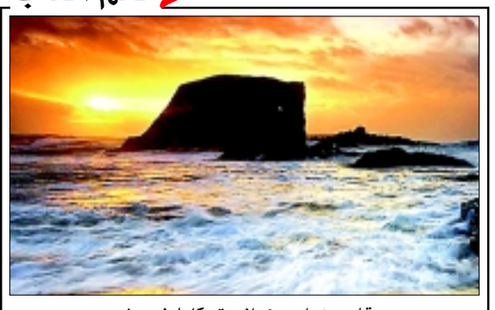

عقل، جز با پیروی از حق، کامل نمی شود
از نشانه های خوش نامی و نیك بختی
همنشینی با خردمندان است.

حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و آله

اتاق انتظار

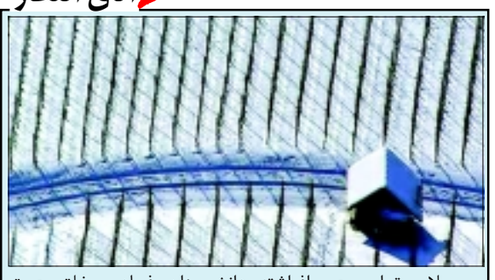

سلام بر تو ای پرچم برافراشته و دانش ریزان و فریادرس خلق رحمت وسیع حق، و آن وعده ای که دروغ نشود. از عمق ناپیدای مظلومیت ما، صدایی آمدنت را وعده می داد. صدا را، عدل خداوندی صلابت می بخشید و مهر ربانی گرما می داد. و ما هرچه استقامت، از این صدا گرفتیم و هرچه تحمل از این نوا دریافتیم. در زیر سهمگین ترین پنجه های شکنجه تاب می آوردیم که شکنج زلف تو را می دیدیم. در کشاکش تازیانه ها و چکاچک شمشیرها، برق نگاه تو تابمان می داد و صدای گامهای آمدنت توانمان می بخشید. رایحه ات که مژده حضور تو را بر دوش می کشید مرهمی بر زخم های نو به نو مان بود و جبرهای جانهای شکسته مان. دردها همه از آن رو تاب آوردنی بود که آمدنی بودی. تحمل شدائد از آن رو شدنی بود که ظهورت شدنی بود و به تحقق پیوستنی. انگار تخم صبر بودیم که در خاک انتظار تاب می آوردیم تا در هرم خورشید تو به بال و پر بنشینیم. سنگینی بار انتظار بر پشت ما، یک سال و دو سال نیست سنگینی یک قرن و دو قرن نیست. حتی از زمان تودیع یازدهمین خورشید نیست.

تاریخ انتظار و شکیبایی ما به آن ظلم که در عاشورا بر ما رفته است بر می گردد، به آن تیرها که از کمان قساوت برخاست و بر گلوی مظلومیت نشست، به آن سم اسبهای کفر که ابدان مطهر توحید را مشبک کرد. به آن جنایتی که دست و پای مردانگی را برید. از آن زمان تا کنون ما به آب حیاتِ انتظار زنده ایم، انتظار ظهور منتقم خون حسین.

تاریخ استقامت ما از آن هم دورتر می رود، از عاشورا می گذرد و به بعثت پیامبر اکرم می رسد. هم او در مقابل همه جهل و ظلم و کفر و شرک و عناد و فسادی که جهانِ آن زمانه را پوشانده بود، وعده می فرمود که کسی خواهد آمد. نامش نام من، کنیه اش کنیه من، لقبش لقب من، دوازدهمین وصی من خواهد بود و جهان را از توحید و عدل و عشق و داد پر خواهد فرمود.

اما تاریخ صبر و انتظار ما به دورترها بر می گردد، به مظلومیت و تنهایی عیسی، به غربت موسی، به استقامت نوح و از همه اینها گذر می کند تا به مظلومیت هابیل می رسد. انتظار و بردباری ما را وسعتی است از هابیل تا کنون و تا برخاستن فریاد جبرئیل در زمین و آسمان و آوردن مژده ظهور امام زمان.

آری و در آن زمان هستی حیات خواهد یافت، عشق پر و بال خواهد گشود و در رگهای خشکیده علم، خون تازه خواهد دوید. پشت هیولای ظلم و جهل با خاک، انس جاودان خواهد گرفت، شیطان خلع سلاح خواهد شد، انسان بر مرکب رشد خواهد نشست و عروج را زمزمه خواهد کرد.

■ سید مهدی شجاعی

دفتر مشق سمانه

باز باران با ترانه، می روم من سوی خانه
زیر باران، چتر بسته، فکرهای شاعرانه
فکر شیرین اجاره، کفش های پاره پاره
خرج تحصیل سمانه، خرج های ماهیانه
با که قسمت من کنم این کوله بار خستگی را
هیچ کس اینجا ندارد یک نگاه دوستانه
های شاعر دوستی را من ندیدم زیر باران
در خیابان زیر باران می شوم تنها روانه
باز باران با ترانه، می چکد از سقف خانه
خیس گشته چکه چکه دفتر مشق سمانه
زیر سقف نم گرفته چیست تکلیف شب او
چند باری رو نوشت از باز باران با ترانه

■ راضیه زارعی. کرمانشاه

خبر سوم

مناطقی که امید زندگی در آنها بیشتر است

«دن بتنر»، نویسنده و محقق عضو موسسه ملی جغرافیای آمریکا سال ها عمر خود را در سفر به کشورهای مختلف جهان برای جستجوی سوالات خود سپری کرده است که بیشتر اوقات با دوچرخه هزاران مایل در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی رکاب زده است تا در سفرهای خود به دور دنیا اصلی ترین جواب سوالات خود یعنی مناطق آبی دنیا را پیدا کند یا اثری از آن را ردگیری کند و یا اصلاً بفهمد که چنین مکانهایی در کره زمین وجود دارند.

وی در نظریه ای که در کتاب کنونی و کتاب های گذشته خود نیز روی آن تاکید می کند، اعتقاد دارد مناطقی در جهان وجود دارند که مناطق آبی نام دارند که مردم آن مناطق طول عمر بیشتری دارند و امید به زندگی در این مناطق نسبت به سایر کشورهای دنیا بیشتر موج می زند.

بتنر در اولین کتاب خود که در سال ۲۰۰۸ منتشر شد با عنوان مناطق آبی و درس هایی برای زندگی طولانی نسخه ای رویایی برای زندگی طولانی ارائه داد که در آن سال این کتاب تبدیل به یکی از پرفروش ترین کتابهای جهان شد.

وی در کتاب جدید خود با عنوان «کامیابی: در جستجوی شادی در مسیر آبی» روی مسئله شادی و خوشحالی مردم مناطق آبی تمرکز می کند و نتیجه تحقیقات خود اینگونه می نویسد که مردم در صورتی می توانند به کیفیت بهتر زندگی دست یابند که در کشورهای شادتری زندگی کنند.

بتنر در مطالعات خود در کشورهای مختلف جهان به این نتیجه رسیده است که کشورها و مناطقی آبی محسوب می شوند که در آنجا افراد مساوی باشند و همانقدر که برای یک وکیل و پزشک ارزش قائل می شوند برای افراد با شغل های پست تر نیز ارزشهای انسانی رعایت شود یعنی اینکه آبی بودن یک منطقه ربطی به آب و هوای آنجا ندارد بلکه آب و هوای درون انسانها باید آبی باشد و در این صورت است که امید به زندگی برای مردم آن مناطق زیاد می شود.

به اعتقاد بتنر، کشور دانمارک مثال خوبی برای این مورد محسوب می شود زیرا در ساختار مالیاتی خود امکانی برای شهروندان خود ایجاد کرده است که تا از آزادی بیشتری برخوردار باشند. حقیقت امر این است که وقتی ما انسان ها درباره شادی و آزادی صحبت می کنیم به طور مستقیم درباره پول و موقعیت فکر می کنیم و به عبارت دیگر این دو مقوله به طور غیر قابل اجتنابی در ارتباط با یکدیگر قرار دارند ولی دانمارک گویا عکس این را به ما درس می دهد.

سیستم فرهنگ و آموزشی این کشور حتی روی کاغذ هم که شده باشد طوری است که به همه افراد جامعه گوشزد می کند که از دیگری برتر نیستند و همه از نظر قانون یکسان محسوب می شوند که البته این سیستم در اکثر کشورها به صورت نوشته وجود دارد ولی عملاً رعایت نمی شود و نویسنده نیز عمل به این قانون را یکی از راههای آبی رسیدن به شادی و کامیابی عنوان می کند.

بتنر در سفر به سنگاپور نیز چنین تجربه ای را درک کرده است و اعتقاد دارد شهروندان این کشور به خوبی به قانون عمل می کنند و همین امر آنجا را به یکی از امن ترین مناطق دنیا تبدیل کرده است. یکی از قوت های مردم این کشور تصویب و رعایت قوانین اجتماعی درباره افراد مسن است. طبق این قانون کسانی که در کنار والدین پیر خود زندگی می کنند مالیات کمتری به دولت پرداخت می کنند و همین امر نزدیکی نسبی جوانان به مسن ترها را سبب شده است.

در ترجمه اصطلاحات منطقه آبی به زندگی روزمره مردم به این درس می رسیم که روابط با دیگر انسان ها بزرگترین عامل در رسیدن به شادی و کامیابی است و طول عمر مردم کشورهای مختلف به طور مستقیم به نحوه ارتباط آنها با یکدیگر بستگی دارد و نقطه اوج آن ازدواج است به طوری که بتنر در همکاری با سایر محققان موسسه ملی جغرافیا و دیگر علوم به این نتیجه رسیده است که ازدواج طول عمر را افزایش می دهد و هر دوست جدیدی که پیدا می کنید تا ۱۰ درصد شادی شما را افزایش خواهد داد.

یکی از مسائل دیگری که به آبی بودن منطقه یا انسانهای کره خاکی کمک می کند ارتباط و علاقه به شغل روزانه است و اینکه کسانی که با احساس رضایت بیشتری کار می کنند و با همکاران خود رابطه مناسبتری دارند به آبی بودنشان و امید به زندگی طولانی ترشان کمک می کنند.

در نهایت اینکه بتنر بر اساس تجربیات خود در سفر به اقصی نقاط جهان یاد گرفته است که مردمانی بیشتر شاد هستند که وقت و پول خود را بدون هدف خاصی در کسب تجربه های زندگی در ورزش و هنر و فرهنگ خرج کنند و به عبارت دیگر هدف مهم است ولی در این دنیا نمی توان آن را پیدا کرد و تنها باید در این کره خاکی زندگی کرد.

■ محمد حسنلو

بوی باروون

تهران، هوای سربی آذر، ولی عصر
دور از نشاط صبح و کبوتر، ولی عصر
سرسام بنزها و صدای نوارها
شب های بی چراغ و مکدّر، ولی عصر
خاموش در بنفش مه و آسمان خراش
در برزخی سیاه شناور، ولی عصر
پنهان در ازدحام کلاغان بی اثر
زیر چنارهای تناور، ولی عصر
خالی از اتفاق رسیدن تمام روز
دلگیر و سرد و دلهره آور، ولی عصر
با لنزهای آینه ای پرسه می زنند
ارواح نیمه جان زنان در ولی عصر
مانند یک جذامی از خود بریده است
در های و هوی آهن و مرمر، ولی عصر
یک روز جمعه سر زده آقا بیا ببین
تو نیستی چه می گذرد در ولی عصر!؟

■ سید امیرمهدی امین. مدرس دانشگاه

ساعت ۲۵

شخصی به نام پل یک دستگاه اتومبیل سواری به عنوان عیدی از برادرش دریافت کرده بود. شب عید هنگامی که پل از اداره اش بیرون آمد متوجه پسر بچه شیطانی شد که دور و بر ماشین نو و براقش قدم می زد و آن را تحسین می کرد. پل نزدیک ماشین که رسید پسر پرسید: این ماشین مال شماست، آقا؟

پل سرش را به علامت تائید تکان داد و گفت: برادرم به عنوان عیدی به من داده است.

پسر متعجب شد و گفت: منظورتان این است که برادرتان این ماشین را همین جوری، بدون این که دلاری بابت آن پرداخت کنید، به شما داده است؟ آخ جون، ای کاش...

البته پل می دانست که پسر چه آرزویی می خواهد بکند. او می خواست آرزو کند. که ای کاش او هم یک همچو برادری داشت. اما آنچه که پسر گفت چیز دیگری بود: »ای کاش من هم یک همچو برادری بودم.«

پل مات و مبهوت به پسر نگاه کرد و سپس گفت: «دوست داری با هم تو ماشین یه گشتی بزنیم؟»

– بله! دوست دارم.

تازه راه افتاده بودند که پسر به طرف پل بر گشت و با چشمانی که از خوشحالی برق می زد، گفت: «آقا، می شه خواهش کنم که بری به طرف خونه ما؟»

پل لبخند زد. او فکر کرد پسر می خواهد به همسایگانش نشان دهد که توی چه ماشین بزرگ و شیکی به خانه برگشته است... پسر گفت: «بی زحمت اونجایی که دو تا پله داره، نگهدارید.»

پسر از پله ها بالا دوید. چیزی نگذشت که پل صدای برگشتن او را شنید، اما او دیگر تند و تیز بر نمی گشت. او برادر کوچک فلج و زمین گیر خود را بر پشت حمل می کرد.

سپس او را روی پله پائینی نشاند و به طرف ماشین اشاره کرد: «اوناهاش، می بینی؟ درست همون طوریه که طبقه بالا برات تعریف کردم. برادرش عیدی بهش داده و او دلاری بابت آن پرداخت نکرده است. یه روزی من هم یه همچو ماشینی به تو هدیه خواهم داد... اونوقت می تونی برای خودت بگردی و چیزهای قشنگ ویترین مغازه های شب عید رو، همان طوری که همیشه برات شرح می دم، ببینی...»
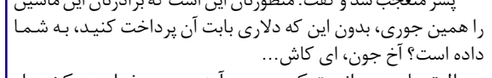
برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR